

جاودانگی و نامیرایی در اسطوره‌های شاملو

دکتر ناصر ناصری تازه شهری* - لعیا یوسفی

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی - دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی

چکیده

اغلب شاعران و نویسندگان برجسته برای جاودانه کردن آثارشان از انواع اسطوره‌ها بهره می‌گیرند و با همانند کردن قهرمانان خود به قهرمانان اسطوره‌ای، نه تنها پیوند و پلی ما بین زمان حال و گذشته ایجاد می‌کنند بلکه قهرمانان خود را جاودانه می‌گردانند. در میان شاعران معاصر شاملو به سبب داشتن روحیه مبارزه‌جویی بیشتر به اسطوره روی آورده است و بسامد بالای کاربرد انواع اسطوره‌های ملی و میهنی و حتی جهانی، او را به شاعر اسطوره‌ساز جهانی معروف کرده است. او در اسطوره‌هایش نه تنها از شخصیت‌های قهرمانی بلکه از اسطوره‌های حیوانی، گیاهی، عناصر طبیعی و آیینی برای بیان آرمان‌هایش بهره جسته است. هر چند جاودانگی از صفات همه اسطوره‌ها است اما ویژگی بارز اسطوره‌های شاملو حیات مجدد و تولد دوباره آنها است. در تفکر اسطوره‌ای او مرگ جسمانی قهرمان، حیات ابدی و جاودانی به همراه دارد تا آن حد که شاملو کلام و اشعارش را بعد از مرگ جسمانی خود، تولد دوباره اسطوره شاملو و شاملوها می‌داند. بنابراین، مقصود شاملو از به کار بردن اسطوره، جاودانگی و حیات بخشی به قهرمانان خود است. در این مقاله به تحلیل نمونه‌هایی از اسطوره‌های شاملو پرداخته می‌شود که شاعر با آوردن آنها انگیزه رویش و تولد دوباره را اراده کرده است تا آن حد که حیاتشان را در مرگشان می‌داند.

کلیدواژه‌ها: شعر معاصر، شاملو، اسطوره، جاودانگی، مرگ سرخ.

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۶/۰۶/۰۶

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۶/۰۸/۳۰

*Email: nasernaseri43@gmail.com (نویسنده مسئول)

مقدمه

کاربرد اسطوره و اسطوره‌آفرینی موضوعی است که از طرف بسیاری از اهل تحقیق از جمله شاعران، نویسندگان، روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، فیلسوفان، عارفان، مورخان و... مورد بحث و مطالعه قرار گرفته است. اصحاب هر یک از این علوم با توجه به اندیشه و تفکر خاص خود به موضوع اسطوره پرداخته‌اند. از این رو، تعاریف وسیع و گسترده‌ای از اساطیر به وجود آمده است که نمی‌توان هیچ‌کدام را نقض کرد و یا نادیده انگاشت، چرا که دانشمندان هر یک از علوم با توجه به حوزه اندیشه و دانش خویش، تعاریفی در خور تأمل در این باره ارائه کرده که در بسیاری از موارد مکمل یکدیگرند و در نوع خود بسیاری از گره‌های اسطوره‌شناسی را می‌گشایند.

تفکر اسطوره‌ای یک تفکر الگوپذیر و قهرمان‌پرور است که در ارتباط با تاریخ شکل می‌گیرد، چرا که تاریخ مهد پرورش قهرمانان، فیلسوفان، جنگجویان، ادیبان و رهبران بزرگی است که هر کدام به نوبه خود می‌توانند در گستره تفکر اسطوره‌ای نقش اسوه و الگو را بازی کنند. این تاریخ است که با در بر داشتن خاطره ابدی شکست‌ها و پیروزی‌ها، مظلومیت‌ها، چیرگی‌ها، افتخارات، اسارت‌ها و... می‌تواند اساطیر مربوط به مقاومت، حکومت، عدالت، آزادی و استقلال و حتی یأس و سرشکستگی و مانند آن را ملکه ذهنی انسان اسطوره اندیش کند.

در کتاب گستره/اسطوره آمده است: «تفکر اسطوره به طریق ذهنی بین دو پدیده، یک رابطه علی ایجاد می‌کند و با تحلیل نو، از بازگشت به رویدادی که در ازل انجام گرفته، الگوبرداری پذیرفته و مناسب و شعاعی هم تدوین کرده تا سامان جدیدی بر مبنای تجارب گسترش یافته بدهد.» (قاضی مرادی ۱۳۸۲: ۲۱۳)

در تفکر اسطوره‌ای شاملو این حیات‌بخشی و جاودانگی به قهرمانانش است که اسطوره‌هایش را بدل به نمادی از مبارزه و مقاومت در برابر ظلم و بی‌عدالتی و رهایی از استبداد حاکمیت ظالمان و شیاطین می‌کند.

در هنر و ادبیات ابهام یکی از مهم‌ترین ملزومات زیبایی آفرینی و تأثیرگذاری است و هرچه ابهام ژرف‌تر و همه‌جانبه‌تر باشد زیبایی و ارزش بیشتری دارد. ابهام همیشه با رمز ترسیم می‌شود و اسطوره دنیایی از رمزها و نشانه‌ها است. پس اسطوره در زمره زیبایی‌های هنری ادبیات به شمار می‌رود. اسطوره هم در ادبیات کلاسیک و هم در ادبیات معاصر نقش و جایگاه والایی دارد و شعرا و نویسندگان بزرگ، مفاهیم ارزشمند خود را در پرده اسطوره‌ها و رمزها به وادی الهام کشانده و آثار نفیس و جاودانه خلق کرده‌اند. در تمام حوزه‌های ادبی چه حماسی و چه عرفانی و غنایی و... و چه معاصر اسطوره حضور دارد. در آثار شاعرانی چون فردوسی، مولوی، خاقانی و... در ادب کلاسیک و در بین شاعران و نویسندگان معاصر در آثار نیما، شاملو، اخوان و صادق هدایت و... بسامد اسطوره بیشتر است. اسطوره و حماسه هر دو راوی زمان‌های بسیار دور هستند که مناسبات و آیین‌ها و افتخارات قهرمانان، خدایان و حتی کشفیات و... را روایت می‌کنند و تنها تفاوت آن‌ها در زمان آفرینش و شخصیت‌های سازنده آن است.

مهرداد بهار می‌نویسد:

«اسطوره اصطلاحی است کلی و برگزیده باورهای مقدس انسان در مرحله خاصی از تصورات اجتماعی که در عصر جوامع به اصطلاح ابتدایی شکل می‌گیرد و باور داشت مقدس همگان می‌گردد که معمولاً درباره خدایان، موجودات فوق بشری و وقایع شگفت‌آوری که در زمان‌های آغازین، با کیفیاتی متفاوت از زمان عادی ما رخ داده و به خلق جهان و اداره آن انجامیده است، و یا در دوران‌های دور دست آینده رخ خواهد داد.» (۱۳۷۵: ۳۷۱)

او در جای دیگر در همین خصوص آورده است: «ادبیات فارسی گنجینه‌ای از اساطیر است و قدمت این گنجینه‌ها به زمان‌های کهن‌تر از عمر زبان دری می‌رسد. ادبیات اوستایی و فارسی میانه، گنجینه‌هایی مکمل اساطیر موجود به زبان دری را در خود دارند.» (۱۳۸۶: ۴۵۹)

میرچا الیاده در تعریف اسطوره می‌نویسد:

«اسطوره داستانی قدسی و مینوی است که کارهای نمایان خدایان و موجودات فوق طبیعی یا نیاکان فرهنگ آفرین را که در ازل، در زمان بی‌آغاز، زمان بی‌زمان، روی داده است حکایت می‌کند. بنابراین اسطوره روایت پیدایش جهان و جانوران و گیاهان و نوع بشر و نهادها و آداب و رسوم و علل خلق آنها و کلاً شرح آفرینش کائنات است.» (به نقل از رستگار فسایی ۱۳۸۳: ۱)

میر جلال‌الدین کزازی در ارتباط اسطوره و حماسه می‌نویسد:

«حماسه‌های اصیل و ماندگار که دارای ساختاری استوار هستند چهره‌ای نمادین به خود می‌گیرند و اگر سرزمینی از تاریخ اساطیری محروم باشد از حماسه‌های جاودان نیز محروم می‌ماند. حماسه فرزندی از اسطوره است که فرهنگ و تمدن یک ملت را تداعی می‌کند. حماسه‌ها همیشه در تقابل نیک و بد، خیر و شر خلق می‌شوند. حماسه و اسطوره هر دو با تاریخ در ارتباط‌اند اما حماسه بیشتر از اسطوره به تاریخ نزدیک است.» (۱۳۸۷: ۱۸۶)

حتی جاندارپنداری که یکی از وجوه زیبایی آثار ادبی به شمار می‌رود، از شاخه‌های منشعب از اسطوره است که وارد ادبیات شده است. همان‌طور که هنرمند، جهان پیرامون خود را زنده انگاشته و صفات و خصوصیات انسانی را به اشیا نسبت می‌دهد، انسان اسطوره‌ای نیز همین دیدگاه را به جهان پیرامون داشته است و این زنده پنداشتن اشیا و قائل شدن روح انسانی به آن‌ها بازمانده‌ای از باورهای باستانی و اساطیری ما است و تحت عنوان پرسینوفیکاسیون^۱ (تشخیص) در آثار هنری مورد نقد قرار می‌گیرد.

شمیسا از زبان نورتروپ فرای می‌گوید: «بشر قرن‌ها پیش از عصر فرهنگ و ادب در عصر اساطیری می‌زیسته است و طبیعی است که امروزه بسیاری از آن بینش اساطیری در ادبیات حفظ شده باشد، مثلاً اینکه همه چیز جاندار است یک بینش اساطیری است که امروز تشخیص می‌گویند.» (۱۳۸۵: ۲۷۱)

از نظر برخی محققان حتی تلمیح که یکی دیگر از زیبایی‌های ادبی و هنری است، ریشه در اساطیر دارد:

«بسیاری از تلمیحات، اساطیری هستند... بعید نیست که افراسیاب در اصل یک خدای خشک‌سالی بوده باشد.» (همان: ۲۷۴)

همین‌طور بیشتر شخصیت‌های دینی و مذهبی نزد شعرا جنبه اساطیری هم دارند، مثلاً ایوب پیامبر که می‌تواند اسطوره صبر باشد و یوسف که می‌تواند اسطوره زیبایی باشد.

با تأمل در تعاریف فوق که از طرف اندیشمندان طیف‌های مختلفی از اجتماع از جمله روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، فیلسوفان، ادیبان و مورخان و... ارائه شده است، می‌توان پیوند ناگسستنی زمان حال با گذشته، تلفیق تاریخ و حماسه و اسطوره و واقعیت و تخیل و پویایی و جاودانگی اسطوره را در کاربردهای عرفانی، کیهان‌شناختی، جامعه‌شناختی و تعلیمی و تربیتی در هر زمان و مکانی مشاهده کرد. شاعر امروزی با اندیشه‌ای نو و آرمانی متعالی برای احیا و جاودانه کردن افکار و ایده‌هایش به صورت رمز، استعاره، تلمیح و تشخیص، پلی به اسطوره‌های جاودان گذشته‌های تاریخ و ما قبل آن می‌زند.

پیشینه تحقیق

هر چند کتاب‌ها و مقالات و پایان‌نامه‌های زیادی در مورد اسطوره‌شناسی به قلم ادیبان خارجی و داخلی نگارش یافته است اما منبعی که به طور مستقیم به

اسطوره‌شناسی در موضوع نامیرایی اسطوره‌ها در شعر شاملو پرداخته باشد، یافته نشد. با این حال به منابع مرتبط با این مقاله که به عنوان پیشینه تحقیق می‌توان از آن‌ها یاد کرد، به اجمال اشاره می‌شود.

۱- فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی اثر محمد جعفر یا حقی (۱۳۶۹) انتشارات سروش. در این کتاب تمام اسطوره‌هایی که در ادب فارسی مورد استفاده شاعران و نویسندگان قرار گرفته، ذکر و توضیحی مفصل در خصوص پیدایش و علت اسطوره بودن این پدیده‌ها ارائه شده است. این اثر به عنوان یک کتاب مرجع در حوزه اسطوره‌شناسی مورد استفاده اهل تحقیق قرار می‌گیرد.

۲- پیکرگردانی در اساطیر اثر منصور رستگار فسایی (۱۳۸۳) انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. این کتاب در ۱۷ فصل تنظیم شده است و به حقیقی بودن اسطوره‌ها و پیکرگردانی آن‌ها از جماد، نبات، حیوان و انسان و... به یکدیگر بحث می‌کند.

۳- بینش اساطیری در شعر معاصر نوشته بهزاد رشیدیان (۱۳۷۰) نشر گستره. نویسنده در این کتاب به بررسی جهان‌بینی اسطوره‌ای چهار شاعر معاصر (نیما، اخوان، شاملو و فروغ فرخزاد) پرداخته است و به اعتقاد وی، بیشترین عاملی که بر جهان‌بینی شاعران معاصر تأثیر گذاشته و نمود یافته است در حوزه ملی و فرهنگی و جاودانگی اساطیر بوده است.

۴- گستره اسطوره نوشته محمدرضا ارشاد (۱۳۸۲) انتشارات هرمس. نویسنده در این اثر اساطیر ایران را به سه دوره تاریخی باستان، میانه و نو تقسیم‌بندی کرده است و به فایده اسطوره‌ها در شناخت ژرفای وجود آدمی و شناخت پیرامون خود به ویژه باورهای کهن و مقدس و جاودانگی آن‌ها پرداخته است.

۵- رؤیا، حماسه، اسطوره اثر میر جلال‌الدین کزازی (۱۳۸۷) نشر مرکز. توجه خاص نویسنده در این اثر به جاودانگی حماسه‌ها است که همگی از اسطوره‌ها زاده می‌شوند.

۶- مقاله «اسطوره در شعر امروز ایران» اثر محمد جعفر یاحقی (۱۳۵۵) چاپ شده در مجله دانشکده ادبیات مشهد سال ۱۲، شماره ۴. نگارنده در این مقاله به دیدگاه و تفکر اسطوره‌ای شاعران در کاربرد استفاده از اسطوره‌ها پرداخته است.

ضرورت تحقیق

اسطوره‌ها ریشه و اعتبار تاریخ هستند و وام‌دار زمانی ازلی و مقدس که در آن تاریخ نگهبان راستین گنجینه اساطیر است و مرگی برای آن‌ها وجود ندارد. در شعر شاملو به اسطوره‌های قهرمانی و جانوری و حتی آیینی و گیاهی بر می‌خوریم که از دیدگاه شاعر، هیچ‌وقت مرگ سراغ آن‌ها نمی‌آید و همیشه زنده و نامیرا هستند. با توجه به اینکه در این موضوع کار تحقیقی صورت نگرفته بود، بررسی نامیرایی اسطوره‌ها در شعر شاملو ضروری به نظر می‌رسید.

سؤالات تحقیق

۱. انگیزه شاملو از کاربرد اساطیر جاودان در ابعاد گوناگون چه بوده است؟
۲. آیا هدف شاعر از کاربرد اسطوره‌های جاودان و نامیرا، جاودانگی خود بعد از مرگ جسمانی بوده است؟

اسطوره و شاملو

شاملو شاعری متفکر و نوگرا است که آرمان‌هایش در زوایای هنر شعری او خودنمایی می‌کند. از آنجایی که ذهنیت شعری او با معیارهای معمول هماهنگ نبود، او برای بیان اندیشه‌های خود از ابزارهای نو مدد جست. در اشعار او که

شاعری پیشرو در عرصه شعر معاصر است و توانسته طی چند دهه شاعری سیری متفاوت در شعر فارسی ایجاد نماید، تجربه و حقیقت حرف اول را می‌زند. او با نوآوری و نبوغ خویش راهی ناپیموده را پی گرفته، حال اسطوره را دریافت کرده و آن را به شعر مبدل ساخته است. او بین اسطوره و تجربه و من فردی خود، نوعی تشبیه ایجاد می‌کند و با ابزار اسطوره به بیان تجربه معاصر خود می‌پردازد. همین ویژگی شعر شاملو است که از او شاعری جهانی و بی نظیر می‌سازد. وی در اشعار خود در پی آفرینش انسانی فرازمانی، فرامکانی و جاودانه بود تا از خود به یادگار بگذارد.

براهنی در مورد شاملو می‌نویسد: «شاعر اصیل، در خارج از چارچوب زمان و مکان خود نمی‌تواند وجود داشته باشد و اگر به زمان و مکان خود وفادار بماند و نماینده صمیمی نسل خود و انسان‌هایی که در کنارش زندگی می‌کنند باشد، بدون تردید به زمان‌ها و مکان‌های دیگر نیز متعلق خواهد بود و از همین طریق است که شاعر اصیل، فرصت جاودانگی پیدا می‌کند.» (۱۳۸۰، ج ۲: ۸۶۶)

«او که هدفش مبارزه در راه پیروزی انسان است برای این پیکار معنوی، زبانی را جست‌وجو می‌کند که به کار بیان حماسی و شورانگیز او می‌آید؛ بیانی پرخاشگر که جهان ویران امروز را به کائنات اسطوره‌ای ربط می‌دهد که در قلب آن انسان ایستاده است.» (مجابی ۱۳۷۷: ۹۲)

بنا بر موارد فوق، شاملو شاعری اسطوره‌پرداز است و لحن عصبانی وی که در صدد بیان عظمت و اقتدار انسان است از من شعری او موجودی اسطوره‌ای و منتقد می‌سازد که با قاطعیت سخن می‌گوید: این اسطوره همان چیزی است که می‌توان آن را من اساطیری شاملو تلقی کرد.

شاملو برای تثبیت حضور انسان در شعرش، من انسانی خود را توسعه می‌دهد و به او قابلیت فراتر از من فردی می‌بخشد و شعرش بن‌مایه‌های اسطوره‌ای را برای

ما آشکار می‌کند. یکی از کارکردهای اسطوره همین خلق الگو برای همه جامعه است.

شاملو در اسطوره‌هایش به همه کاربردهای آن از عرفانی گرفته تا کیهان‌شناختی و تعلیمی و تربیتی توجه داشته است و از اسطوره‌های همه دوران‌ها از دوره باستان و اوستایی گرفته تا دوره میانه و معاصر در شعرش استفاده کرده است. وی در کاربرد شخصیت‌های اسطوره‌ای بر خلاف اغلب شاعران چون اخوان ثالث که معمولاً از اسطوره‌های ملی و میهنی بهره می‌گیرند از اسطوره‌های دیگر ملل نیز برای توسعه بخشیدن به شعر و مقام شامخ انسان استفاده می‌کند. حضور شخصیت‌هایی چون آشیل، پرومته، سی‌زیف، ژانوس، سی‌بل و هرکول و... شعر او را جهانی کرده است. او در شعرش از انواع اسطوره‌ها از جمله شخصیت‌های اسطوره‌ای (چه دینی و چه قهرمانی و خدایی و...) و جانداران اسطوره‌ای چون اسب، اژدها، پری، دیو، سمندر، سیمرغ، ققنوس، کلاغ و... و گیاهان اسطوره‌ای چون سرو، شقایق، نیلوفر و عناصر آیینی چون اهورامزدا، اهریمن، بهرام و میترا و حتی پدیده‌های اسطوره‌ای چون آتش و باد، کوه و دریا بهره جسته است و در صدد است همه اسطوره‌هایش رنگ و بوی حیات‌بخشی و جاودانگی داشته باشند و گویی رسیدن به آب حیات را تعقیب می‌کند. در شعر او حتی مرگ اسطوره‌ها حیات ابدی با خود دارند و به گفته نیک بخت «مرگ زاینده و رهایی‌بخش، درون‌مایه غالب اشعار شاملو است و در نگاه او مرگ، مفتاح زندگی است.» (۱۳۷۴):

(۲۱)

در شعر شاملو نوعی از اسطوره‌های سیاسی هم به چشم می‌خورد که یکی از قدرتمندترین اسطوره‌ها در طول تاریخ بوده‌اند چراکه با ایجاد هیجان‌ات ذهنی و عاطفی در میان مردم، چه بسا باعث سرنگون شدن حکومت‌های پر شکوه شده‌اند و در ادامه آن بنیان نهادن حکومت‌های جدید نیز توسط همین اساطیر انجام گرفته

است. اسطوره شهید، اسطوره عدالت، اسطوره مقاومت، اسطوره استقلال و... همگی در این حوزه از اساطیر قرار می‌گیرند.

او جاودان بودن قهرمانانش را در مرگ‌های سرخ می‌داند، مثلاً در اسطوره شهید می‌گوید: «از هر خون، سبزه‌ای می‌روید/ از هر درد، لبخنده‌ای/ چرا که هر شهید درختی است.» (شاملو ۱۳۸۴: ۲۲۵)

و در اسطوره آزادی و عدالت‌خواهی، مرگ با عزت را بر ذلت تسلیم ترجیح می‌دهد؛ گویی شاملو به طور تلویحی به حماسه اسطوره‌ای امام حسین (ع) اشاره دارد. «خوشا عطشان مردن/ که لب تر کردن از این/ گردن نهادن به خفت تسلیم است.» (همان: ۹۳۳)

قیصر امین‌پور نیز با همین تفکر مرگ سرخ با عزت را جاودانه‌تر از عمر خضر می‌داند و می‌گوید:

پروانه وار بال و پرم گُر گرفته است پروانه عبور من از مرز «بودن» است
کو عمر خضر، رو طلب مرگ سرخ کن کاین شیوه جاودانه‌ترین طرز «بودن» است
(۱۳۸۸: ۳۹۵)

با توجه به اینکه شخصیت‌ها و عناصر اسطوره‌ای در آثار بیشتر شاعران از جمله شاملو در قالب مقاله و کتاب مورد نقد و بررسی قرار گرفته است، در این مقاله به تحلیل آن عده از قهرمانان اسطوره‌ای پرداخته می‌شود که شاملو از آوردن نام آنها، تکرار مشابه آن واقعه تاریخی و حماسی را اراده کرده است و به نامیرایی و خجستگی چنین اسطوره‌هایی در طول تاریخ و حتی در آینده اشاره دارد. قصد و انگیزه او پیروزی و جاودانگی اسطوره‌ها است در عصر خودش با قهرمانانی مشابه که هرگز در برابر یوغ استبداد و بند شیاطین تن به ذلت نمی‌دهند. اینک نمونه‌هایی از جاودانگی قهرمانان اسطوره‌ای در شعر شاملو ذکر می‌شود.

اسطوره‌های قهرمانی

آرش

«آرش کمانگیر از پهلوانان اساطیری ایران است. هنگامی که افراسیاب منوچهر را در مازندران محاصره کرد برای صلح، قرار بر این نهادند که افراسیاب به اندازه یک تیر پرتابی به منوچهر واگذار کند و آرش با این که می‌دانست با پرتاب تیر جان از کالبدش بیرون خواهد شد، داوطلب پرتاب تیر گشت و آن را از ستیغ دماوند رها کرد.» (ر.ک: «آرش»، *دانشنامه ادب فارسی* ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۲)

یاحقی می‌نویسد: «آرش علاوه بر کمانگیری به شیوا تیر مشهور است و شیوا تیر کسی است که تیر او یا خود او همچون شیوا (یکی از سه ایزد بزرگ هند که بسیاری از صفاتش مانند ایزد تیر است) می‌باشد و آرش چنان نیرویی برای پرتاب این تیر سرنوشت‌ساز به کار گرفت که با پرتاب آن تیر، تیر زندگی‌اش نیز از کمان تن جستن کرد و در راه آرمان خویش در دم جان سپرد.» (۱۳۶۹: ۴۲)

آرش در ادبیات فارسی صرف نظر از این که نماد وطن‌پرستی و آزادگی و ایثار است، نمادی از عشق و امید در مقابل یأس و ناامیدی، عزت در برابر ذلت، پیروزی در مقابل شکست و حیات ابدی و جاودانگی در مقابل مرگ و نابودی است و در حقیقت نمادی از زندگی مجدد است. شاملو در بیان جاودانگی آرش می‌گوید:

«... تو می‌باید خامشی بگزینی / به جز دروغات اگر پیامی / نمی‌تواند بود / اما اگر ت
مجال آن هست / که به آزادی / ناله‌ای کنی / فریادی در افکن / و جانت را به تمامی /
پشتوانه پرتاب آن کن...» (۱۳۸۴: ۷۷۰)

او در جای دیگر آورده است:

«دلم کپک زده، آه / که سطری بنویسم از تنگی دل / همچون مهتاب زده‌ای از
قبیله آرش بر چکاد صخره‌ای / زه جان کشیده تا بن گوش / به رها کردن فریاد
آخرین.» (شاملو ۱۳۸۴: ۹۴۲)

شاملو در شعر خویش آرمان‌شهری خلق می‌کند که انسان باید در آن از هرگونه قید و بند و اسارت آزاد باشد و آزادی و رهایی آرمانی خویش و مردم جامعه‌اش را در پسِ چهره‌ی اسطوره‌ای آرش به نمایش می‌گذارد. فریاد از جمله واژه‌هایی است که در شعر شاملو بسامد بالایی دارد. این فریاد، فریاد اعتراض است، فریاد رهایی انسان است. فریاد اعتراض در جامعه‌ی خفقان‌زده چون تیر آرش است که با کشیدن آن هرچند جان‌ظاهری از دست می‌رود اما حیات ابدی و زندگی جاوید می‌بخشد و شاملو فریاد رهایی را که در پس آن مرگ است به زندگی در خواری و بردگی ترجیح می‌دهد و زندگی خویش را پشتوانه‌ی پرتاب چنین تیری می‌کند. از نظر او پرتاب چنین تیری (دست کشیدن از حیات جسمانی) برای رسیدن به آزادی و فریاد هیئات من الذلّه می‌ارزد.

اوج حیات‌بخشی و جاودانگی اسطوره‌ی آرش را باید در شعر سیاوش کسرایی تحت عنوان آرش کمانگیر به نظاره نشست. آنجا که آخرین تحقیرها، شکست‌ها و سایه انداختن بال‌های مرگ ایرانیان را به یأس و نابودی و ستوه کشانده بود، آرش با بازوی پولادین و سرپنجه‌ی ایمان و با پیکان هستی‌سوز سامان‌ساز خود، نوید پیروزی و حیات دوباره به ایرانیان وطن‌دوست می‌دهد و به این جهت است که رهگذران شب‌ها در دل کهسارها آرش را صدا می‌زنند تا آن‌ها را از فراز و نشیب جاده‌ها آگاه کند و آنان را امید و حیات دوباره ببخشد. (ر.ک: کسرایی ۱۳۸۶: ۷۷-۶۷)

آشیل

«آشیل بزرگ‌ترین پهلوان یونان است که هومر در سرودهای *ایلیاد* بسیار او را ستوده است... او را به فونیکس سپردند و این آموزگار دانشمند، هنر سخنوری و استفاده از جنگ‌افزار را به او آموخت... و سرانجام با تیری که از کمان پارسی رها شد و بر پاشنه‌ی پایش نشست به خاک افتاد و بنا به روایتی متداول، آشیل به سعادت ابدی دست یافت و در جزیره‌ی سپید در دهانه‌ی دانوب به زندگی جاوید خود ادامه

می‌دهد و در روزگاران باستان به صورت یک نیمه ایزد در مناطق مختلف یونان

ستایش می‌شد.» (اسمیت ۱۳۸۴: ۲۲)

آشیل در ادب و فرهنگ ایرانی از لحاظ رویین‌تنی با اسفندیار و از جهت نوع پرورش با رستم شباهت دارد. اسفندیار از ناحیه چشم فناپذیر بود و آشیل از پاشنه پا همچنین آشیل و رستم هر دو توسط پرنده‌ای افسانه‌ای پرورش می‌یابند؛ رستم به دست سیمرغ و آشیل توسط ققنوس.

قهرمانی که زمین را همیشه سبز (عاری از ظلم و بی‌عدالتی و خونریزی) می‌خواهد و قلب را شایسته آن می‌بیند که در راه عشق و در میدان مبارزه و مقاومت به هفت شمشیر عشق در خون نشیند تا برای همیشه جاودان گردد. در این شعر رگه‌هایی از آرزوی حیات ابدی و سایه‌هایی از تفکر آشیل در ترجیح دادن زندگی کوتاه و پر افتخار به زندگی بلند و گمنامی دیده می‌شود:

«در آوار خونین گریگ و میش / دیگر گونه مردی آنک / که خاک را سبز می‌خواست / و می‌گفت / قلب را شایسته‌تر آن / که به هفت شمشیر عشق در خون نشیند... / و شیر آهن کوه مردی از این گونه عاشق / میدان خونین سرنوشت / به پاشنه آشیل / در نوشت / رویین‌تنی / که راز مرگش / اندوه عشق و غم تنهایی بود.» (شاملو ۱۳۸۴: ۷۲۷ - ۷۲۶)

قهرمانان اسطوره‌ای شاملو، انسان‌های بزرگ و مقدسی هستند که برای سعادت و رهایی نسل بشر کوشیده‌اند؛ برای آسایش آن‌ها جنگیده و جان خویش را در راه رستگاری انسان از دست داده‌اند. مردم این قهرمان‌ها را پس از مرگشان تکریم کرده‌اند و این تکریم و احترام با نسل‌ها ادامه یافته است تا آن حد که این احترام به پرستش تبدیل شده است و شاملو در شعر زیر با آوردن واژه شهید قهرمان خود آشیل را جاودانه و تا حدی خداگونه مورد احترام و پرستش قرار داده است که نه تنها فرزندان خاک بلکه آسمانیان نیز او را تعظیم می‌کنند.

«... من بودم / و شدم / نه زان گونه که غنچه‌یی / گلی / یا ریشه‌یی که جوانه‌یی / یا یکی دانه / که جنگلی / راست بدان گونه / که عامی مردی / شهیدی / تا آسمان بر او نماز برَد...» (شاملو ۱۳۸۴: ۷۲۸)

اسکندر

شاملو شعری تحت عنوان «نامه‌ای از زندان قصر» برای پدرش می‌نویسد در جواب خواسته پدرش که از او خواسته بود توبه‌نامه‌ای را امضا کند تا از زندان رهایی یابد. او ماندن در زندان را از ایمان راسخ خود می‌داند که حاضر نیست از راه خود باز گردد و در این میان، راه ایمان خویش را به راه اسکندر که در جست‌وجوی آب حیات بود و زندان تاریک خود را به ظلماتی که اسکندر در آن به جست‌وجوی عمر جاودان بود، تشبیه می‌کند. او معتقد است ایمان و آرمانی که شاعر به خاطر آن فضای زندان را تحمّل می‌کند روزی شاعر را به جاودانگی می‌رساند و نام او را جاودانه می‌سازد:

«... من از بلندی ایمان خویشتن ماندم

در این بلند که سیمرغ را بریزد پَر

... به قصّه نیز شنیدی که رفت و در ظلمات

کنار چشمه جاوید جست اسکندر...» (همان: ۶۸۸)

شاملو در شعر دیگری تحت عنوان «غزل آخرین انزوا» نیز به ظلمات اسکندر و آب حیات اشاره می‌کند:

«... و من - اسکندرِ مغمومِ ظلماتِ آبِ رنجِ جاویدان - چه گونه در این دالان

تاریک، فریاد ستارگان را سروده‌ام؟ آیا انسان معجزه‌یی نیست؟» (همان: ۲۷۱)

اما آب حیات شاملو همان‌طور که خود گفته، «آب رنج جاویدان» است. چون رنجی که شاملو به خاطر عشق به انسان متحمّل می‌شود، سبب سرودن اشعار او است و این همان چیزی است که شاعر را جاودان می‌کند.

اسفندیار

«اسفندیار در لغت به معنی آفریده خرد پاک. او بعد از کشته شدن زیر، عموی خویش، دادِ مردانگی بداد و بر ارجاسب تورانی غلبه کرد و آیین زرتشت را به اطراف پراکند و با پهلوانی‌های خود کاری کرد که جز در کارنامه رستم در کارنامه هیچ‌کس نیست و زرتشت به پاس این خدمات، او را روین‌تن کرد به طوری که از تمام بدن او فقط چشم‌هایش آسیب‌پذیر بود. گشتاسب بر فرزند حسد برد و ضمن دادن وعده تاج و تخت، وی را به جنگ رستم روانه کرد و سرانجام با راهنمایی و چاره‌جویی سیمرغ، عمر اسفندیار را - که به چوب‌گز بسته بود - سر آورد.» (یاحقی ۱۳۶۹: ۸۴)

«اندیشه روین‌تنی که ریشه کهن دارد کنایه از آرزوی بشر بر آسیب‌ناپذیر ماندن و بی‌مرگی و عمر جاوید می‌تواند باشد و روین‌تنی در اعتقاد ایران اسلامی نیز راه یافته و آن اندیشه آب حیات است که هرکس از آن بخورد آسیب‌ناپذیر و بی‌مرگ می‌شود.» (همان: ۴۰۵)

شاملو از اسطوره اسفندیار و روین‌تنی او علاوه بر جاودانگی، مفاهیم دیگری نیز اراده کرده است که به اجمال اشاره می‌شود.

«یله / بر نازکای چمن / رها شده باشی.

در تجرد شب / واپسین وحشت جان / نا آگاهی از سرنوشت ستاره باشد. /
همچون حبابی ناپایدار / تصویر کامل آسمان باشی / و رویننه / به جادویی که اسفندیار / مسیر سوزان شهابی / خط رحیل به چشمات زند / و در ایمن تر گنج گمانات / به خیال سست یکی تلنگر / آبگینه عمرت / خاموش / در هم شکنند.» (شاملو ۱۳۸۴: ۷۷۱)

در جای جای اشعار شاملو اغلب رد پای از حسرت آزادی و رهایی انسان به چشم می‌خورد و شاید این حسرت برگرفته از زندگی پرفشاری باشد که وی تجربه کرده است. شعر مذکور نیز با آرزوی رهایی و یله‌گی آغاز می‌شود و ظلمت و

استبداد حاکم را به تصویر می‌کشد. شاعر در این شعر از ظلمت هستی‌سوزی سخن می‌گوید که چنان بی‌امان بر بنیان انسان‌ها هجوم می‌آورد که شاملو را به مددخواهی از اسطوره‌ها و امی دارد اما در دیدگاه شاعر، ظلمت و فشار تا حدی است که حتی رویینه‌تنی اسفندیار هم به چشمش بازیچه‌ای بیش نیست و نمی‌تواند به یاری آدمی بشتابد.

او در جای دیگر می‌گوید: «و شیر آهن کوه مردی از این گونه عاشق/ میدان خونین سرنوشت/ به پاشنه آشیل/ در نوشت. / رویینه‌تنی که راز مرگش/ اندوه عشق و/ غم تنهایی بود/ آه اسفندیار مغموم! / تو را آن به که چشم/ فرو پوشیده باشی!...» (شاملو ۱۳۸۴: ۷۲۷)

این شعر یکی از زیباترین اشعار شاملو است که در آن بینش اسطوره‌ای موج می‌زند و از جنبه اسطوره‌ای شخصیت اسفندیار و همتای یونانی‌اش آشیل نیز استفاده شده است. شعری است در ستایش مهدی رضایی که در میدان تیر چیتگر اعدام شده و در مجموعه اشعار شاملو به جمع قهرمانان اسطوره‌ای وی پیوسته است.

انسانی که شاملو با قلم خود به ستایش او برخاسته انسانی است که در لحظه‌های مبارزه با استبداد و ظلمت و تیرگی حاضر می‌شود و کسوت قهرمانی شعر شاملو را برتن می‌کند و چون رویینه‌تنی اساطیری در برابر ظلم و بی‌عدالتی می‌ایستد و می‌جنگد تا پیروز شود، البته ناگفته نماند که قهرمانان شاملو حتی با مرگ نیز به پیروزی انسانی خویش نایل می‌شوند چنانچه شاعر در ادامه سخن خود می‌گوید: «دریغا شیر آهن کوه مردا/ که تو بودی و کوه وار/ پیش از آن که به خاک افتی/ نستوه و استوار/ مرده بودی...» (همان: ۷۲۹)

البته به نظر نگارنده در چشم پوشیدن ایهام وجود دارد یکی آنکه برای خردمند بهتر است که چشم خرد خود را بسته نگه دارد و زشتی‌ها و حقارت‌های جامعه را

ندیده فرض کند تا بتواند زنده بماند دیگر اینکه می‌گوید مرگ با عزت بهتر از زندگی ذلت‌بار است چراکه انسان‌های آگاه در فضای خفت‌بار زجر می‌کشند و مرگ بهتر از عذاب روحی است. به نظر می‌رسد مورد دوم منظور نظر شاعر باشد برای اینکه شاملو ده‌ها بار مرگ با عزت را به زندگی ذلت‌بار ترجیح می‌دهد و خود از ستاینندگان مرگ با شرف و آزادگی است. او این‌گونه مرگ را حیات جاودانی و تولدی دیگر می‌داند. خلاصه از نظر شاملو قهرمانانی که در راه آزادی و مقابله با استبداد جان می‌سپارند، زنده و جاوید می‌مانند. گاه شاعران با انگیزه مبارزه با استبداد و به سبب داشتن روحیه عدالت‌خواهی خود را رویین‌تن می‌کنند و چون شاملو مبارز سرسخت استبداد و خفقان است و خواهان رهایی انسان از دام و بند غولان، به طور ضمنی خود را رویین‌تن می‌داند و مرگ با عزت را زندگی جاوید تلقی می‌کند.

سیاوش کسرایی نیز شاعران مبارز را رویین‌تن می‌داند و می‌گوید:

«...پی آبادی ویرانه عشق / روان کردم به هر رزمی دلیری

پری گندم ز بال خویش و دادم / به هر دستی، طلسم دستگیری

که تا رویینه‌تن پروردگارم / دژ آزادی را پاس دارند

و گر در بند دیو و دد بمانند / مرا با آتش پرها بخوانند.» (۱۳۸۶: ۱۰۸)

همچنان‌که مشاهده می‌شود او خود را همچون سیمرخ می‌داند که بال‌هایش نجات‌دهنده هر آزادیخواه است و خود را نگهبان و پاسبان دژ آزادی می‌خواند که هر کس اسیر دیو و دد باشد، آزادی را به آن‌ها ارمغان می‌بخشد.

او در جایی دیگر شهیدان را - که زنده ابدی هستند - پیروزمندانی آسیب‌ناپذیر

و رویین‌تن تصور کرده است:

«سخن با تبار شهیدان بود / و یا آن که او مرد میدان بود

بگویند این قصه با بیژنان / به نو خاسته پور رویین‌تنان

سیاوشیان را دهید این پیام/ که اینک رسیده است وقت قیام.» (کسرای ۱۳۸۶:

(۶۸۱)

خضر

«بعضی خضر را از پیامبران بنی اسرائیل و برخی بنده‌ای از بندگان خدا دانسته‌اند و بدان جهت بدین نام خوانده شد که روزی روی سنگی بنشست چون برخاست از زیر آن سنگ، گیاه سبز رسته بود... خضر بر آب حیوان دست یافت و تا رستخیز جاودانه شد. آب حیات در درون ظلمت جای دارد و خضر که پیر طریقت و زنده جاوید است، سالک را بدان راه می‌نماید.» (یاحق ۱۳۶۹: ۱۸۳)

«بنا به روایات و قصص اسلامی، خضر در بیابان‌ها و الیاس در دریاها دائم برای کمک به درماندگان و گمشدگان اهتمام دارند و معمولاً به صورت ناشناس بر اشخاص ظاهر می‌شوند.» (شریفی ۱۳۸۷: ۵۸۹)

«در ادبیات فارسی خضر به عنوان مظهر جاودانگی و بی‌مرگی (عمر ابد، عمر جاودان) فراوان مورد اشاره قرار گرفته است. نزد صوفیه، خضر جایگاهی بس بلند مرتبه دارد و مظهر دانش و معرفت است و بعضاً نیز به خضر، نه به عنوان شخصی خاص بلکه نمادی از انسان کامل اشاره کرده‌اند.» (همان: ۵۹۰)

شاملو نیز از اسطوره خضر، جاودانگی و سرسبزی آن را اراده کرده است:

«... عفونت ات از صبری ست / که پیشه کرده‌ای / به هاویه و هن / تو ایوبی / که

از این پیش اگر / به پای / برخاسته بودی / خضروارت / به هر قدم / سبزینه چمنی /

به خاک می‌گسترده.» (شاملو ۱۳۸۴: ۷۱۶)

شاملو در این شعر اسطوره آفرینی کرده است. جامه صبر ایوب را از تن درآورده و او را وادار به برخاستن می‌کند تا با قدم‌های خود به جامعه تاریک خویش چراغی روشن باشد. همان‌طور که خضر قدم‌هایش باعث سبزی و خرمی می‌شود از قهرمان

صبور خود می‌خواهد بیماری و سستی را کنار بگذارد و با قیام خود سرسبزی و جاودانگی را به جامعه برگرداند. شاملو در این شعر با گره زدن صبر و مقاومت ایوب به سرسبزی و نامیرایی خضر اسطوره آفرینی کرده است و حضرت ایوب که نماد بارز صبر و فضیلت و استقامت در برابر شیاطین و دیوان است، عاقبت لباس عافیت و حیات مجدد و زندگی جاوید با عزت نصیبش می‌شود.

سیاوش

«طبق روایات شاهنامه، سیاوش پسر کیکاووس، پادشاه کیانی است. گرسیوز برادر افراسیاب از هنرنمایی در برابر او عاجز می‌آید در نتیجه کین سیاوش به دل می‌گیرد و نزد افراسیاب از او بدگویی می‌کند و رای برادر را نسبت به سیاوش تیره می‌کند. تا اینکه افراسیاب فرمان می‌دهد شخصی سر از تن سیاوش جدا کند. می‌گویند پس از بریده شدن سر سیاوش، چند قطره از خون او بر روی زمین چکید که از آن دارویی رُست که به خون سیاوش یا سیاوشان معروف شد.» (محمدی ۱۳۷۴: ۲۷۲)

یاحقی می‌نویسد: «از محلّ خون او پر سیاوشان می‌روید. گیاهی که هرچه آن را بپرند باز می‌روید و جان تازه می‌گیرد. این گیاه نشان زندگی پس از مرگ و مداومت حیات سیاوش است.» (۱۳۶۹: ۷۸۹)

سجاد آیدنلو در این زمینه آورده است: «سیاوش در اصل اساطیری خویش از ایزدان گیاهی دانسته شده است و خدای نباتی و یا نمادی از او بوده است که بسان همانندان دیگرش کشته و دوباره زنده می‌شود... ایزدی است که در روایت حماسی (شاهنامه) در هیئت انسانی تجسّد یافته است.» (۱۳۸۸: ۹)

او در جای دیگر اضافه می‌کند: «رویدن گیاه از خون سیاوش از نظر نمادگذاری داستانی به معنای از بین نرفتن خون بی‌گناه ستمدیدگان است و فرزند او کیخسرو نمود ملی این نماد است که کین خون پدر از کشندگان او می‌کشد.» (۱۳۸۶: ۱۰۷)

شاملو نیز کلام آخرین خود را که چیزی جز اعتراض به وضع حاکم، فریاد رهایی انسان و حمایت از آزادگی نیست چون خون قربانی به قربانگاه جاری می‌کند چراکه کلامش در گلو به دستمال تیره و سیاه خفقان خفه می‌شود. اما شاملو بر این باور است که کلام او به گوش کسانی که باید برسد رسیده است و این کلام اوست که شاعر را برای همیشه جاودان خواهد کرد. او در این خصوص می‌نویسد:

«من کلام آخرین را / بر زبان جاری کردم / همچون خون بی‌منطق قربانی / بر مذبح / یا همچون خون سیاوش / خون هر روز آفتابی که هنوز بر نیامده است / که هنوز دیری به طلوعش مانده است.» (شاملو ۱۳۸۴: ۷۳۶)

شاعر کلام خود را به خون سیاوش متصل می‌کند که هرگز نمرده و نخواهد مُرد. همان‌طور که بعد از مرگ سیاوش از خون وی گیاهی می‌روید که بعدها نماد از بین نرفتن خون بی‌گناهان و ستمدیدگان می‌شود، شاملو هم که خود را ستمدیده‌ای به دست زمان می‌بیند کلام خود را با تکیه بر خون سیاوش به جاودانگی می‌رساند. اگر از خون سیاوش گیاه می‌روید از خون ریخته کلام شاعر، آفتاب طلوع می‌کند که نماد روشنایی و تسلط روشنی بر تاریکی است. شاملو چنین می‌اندیشد که کلام او از بین نخواهد رفت و تا زمانی که سیاهی بر سرنوشت انسان حاکم است بر زبان نسل‌های دیگر تکرار خواهد شد. آفتاب‌هایی که هنوز بر نیامده‌اند، فرزندان که هنوز دیری به تولدشان مانده است و شاید کیخسروهایی که کلام آخرین شاعر را که قربانی شد بلندتر از خود وی فریاد خواهند کرد و به گوش جهانیان خواهند رساند.

عیسی

«عیسی در حدود سی سالگی نزد یحیی رفت و تعمید یافت بعد از محبوس شدن یحیی، دعوت خود را آشکار کرد... حدود سه سال بعد... او را با تاجی از خار که بر سرش گذاشته بودند به تپه جلُ جُتا بردند و در کنار دو دزد به صلیب کشیدند. بنا بر روایات مسیحی، سه روز بعد از مصلوب شدن، گور عیسی را خالی یافتند و فرشته‌ای گفت که او صعود کرده است و به روایتی دیگر... خداوند ایشوع یا شمعون را به صورت عیسی درآورد و فردای آن روز به جای عیسی بر دار کشیدند حال آنکه عیسی به آسمان رفته بود.» (شریفی ۱۳۸۷: ۱۰۴۵)

آیدنلو در این زمینه می‌نویسد: «نکته جالب در بررسی ایزدینه حضرت عیسی این است که بخشی از سرگذشت تاریخی - افسانه‌ای او در پایان کارش با ساختار داستانی به نمایه ایزدان گیاهی شهید شونده و باز آینده هماهنگی دارد و بودن موضوعاتی نظیر کشته شدن مسیح، رویدن گل شقایق از خون او و بازگشت پس از تصلیب باعث شده است که بعضی از محققان او را با خدایان نباتی - به ویژه ادونیس که از خون او هم شقایق می‌روید و جشن مرگ و رجعت او در سوریه در همان فصل عید پاک ترسایان برگزار می‌شد - مقایسه کنند. همچنین قرینه قابل توجه دیگر درباره رابطه عیسی با ایزدان گیاهی آراستن درخت کاج در جشن شب زادن او (کریسمس) است. از همین روی شاید کاج را نماد خود حضرت عیسی و حضور وی در آیین‌های آن شب می‌دانستند.» (۱۳۸۸: ۱۵)

در شعر شاملو، مسیح نیز با تحمل درد بر صلیب، حیات ابدی خود و رهایی فرزندان انسان و عروج آن‌ها را به ملکوت آسمان‌ها تضمین نمود. هنگامی که بر چوبه دار از خدا خواست اندکی از دردش بکاهد از خدا جواب آمد:

«جاودانگی است این / که به جسم شکننده تو / می‌خلد / تا نامت ابد الابد / افسون
جادویی نسخ بر فسخ اعتبار زمین شود / به جز اینت راهی نیست / با درد جاودانه
شدن تاب آر / ای لحظه ناچیز.» (شاملو ۱۳۸۴: ۱۰۸)

و نمونه‌هایی دیگر از اشعار شاملو که اسطوره‌هایش را با جاودانگی عیسی پیوند داده است که چهار میخ ابدیت خویش را در ریشه تاریخ کوبیده است:

«... و شعر زندگی هر انسان/ که در قافیه سرخ یک خون بپذیرد پایان/ مسیح چار میخ ابدیت یک تاریخ است.» (شاملو ۱۳۸۴: ۶۵)

او در جای دیگر می‌گوید: «شد آن زمانه که بر مسیح مصلوب خویش به مویه می‌نشستید/ که اکنون/ هر زن مریمی است/ و هر مریم را/ عیسایی بر صلیب است/ بی تاج خار و صلیب و جل جُتا/ بی پیلات و قاضیان و دیوان عدالت. ... و اگر تاج خاری نیست/ خودی هست که بر سر نهید/ و اگر صلیبی نیست که بر دوش کشید/ تفنگی هست، اسباب بزرگی/ همه آماده/ و هر شام / چه بسا که شام آخر است/ و هر نگاه/ ای بسا که نگاه یهودایی...» (همان: ۵۸۲)

شاملو با وارد کردن مسیح در این اشعار به مبارزه و مقاومت در برابر بی‌عدالتی و ظلم، شکوه و عظمتی خاص می‌بخشد و آنان را که در راه آزادی جان باخته‌اند، جاودانه می‌داند مانند مسیحی که به صلیب کشیده شد و جاودانه ماند. شاملو امیدوار است چرا که هر زنی همچون مریم باردار مسیحانی است که باکی از صلیب ندارند چون جاودانگی و حیات ابدی آنان با مرگشان است و به همین جهت مبارزان را به ادامه راه او و مرگی این چنین سر بلند فرا می‌خواند.

«... من درین بستر بی‌خوابی راز/ نقش رویایی رخسار تو می‌جویم باز/ با همه چشم تو را می‌جویم/ با همه شوق تو را می‌خواهم/ زیر لب باز تو را می‌خوانم/ دائم آهسته به نام/ ای مسیحا!! اینک/ مرده‌یی در دل تابوت تکان می‌خورد آرام آرام...» (همان: ۱۸۳)

شاعر چنان دل‌بسته معشوق است که بدون او نمی‌تواند سر کند و بی او خود را چون مرده‌ای می‌داند. این شعر یکی از اشعاری است که در زندان سروده شده و مشخص است شاملو از دوری معشوق در رنج است. معشوقی که شاملو وی را تا حد مسیح بالا برده و نفس او را همچون نفس عیسی زندگی بخش می‌داند. این نفس می‌تواند به روح مرده شاملو زندگی دوباره ببخشد. «... رگ‌بارهای اشک،

شوره‌زار ابدی را باور نمی‌کند/ رگ‌بار اشک، شوره‌زار ابدی را باور نمی‌کند/
رگ‌بارهای اشک، بی‌حاصل است/ و کاج سرافراز صلیب چنان پُربار است/ که
مریم سوگوار/ عیسای مصلوب‌اش را باز نمی‌شناسد...». (شاملو ۱۳۸۴: ۳۹۳)
شاملو در این شعر از بن‌مایهٔ اساطیری رویش گیاه از خون استفاده کرده است
و بر این باور است که از خون مسیح، درخت کاج رُسته است و کاج سربلند همان
مسیح است که با مرگ خویش جاودانگی را به جلوه در می‌آورد و این کاج از
خون رُسته مسیح همان مسیح است.

از دیگر اسطوره‌های قهرمانی شاملو می‌توان به کاوه آهنگر اشاره کرد. شاملو
در شعری تحت عنوان «بچه‌های اعماق» به تربیت و پرورش کاوه‌های اعماق اشاره
می‌کند که روزی علیه استبداد قیام کرده پرچم عدل را برخوانند افراشت و درخت
آزادی را - که نشانهٔ حیات مجدد و جاودانگی است - خواهند کاشت. او در این
راستا می‌گوید:

«بر جنگل بی بهار می‌شکفند/ بر درختان بی ریشه میوه می‌آرند/ بچه‌های اعماق/
بچه‌های اعماق./ با حنجرهٔ خونین می‌خوانند/ درفش بلند به کف دارند/ کاوه‌های
اعماق/ کاوه‌های اعماق.» (همان: ۸۰۶)

در تفکر شاملو حتی حضرت آدم، هابیل، کشتی نوح، زال، رستم، ارداویراف و
هرکول و... اسطوره‌های حیات‌بخش هستند.

اسطوره‌های جانوری

اژدها

در اسطوره‌ها اژدها حرف می‌زند... و عمر طولانی دارد. جان‌گری در این خصوص
می‌نویسد: «مار نماد زندگی و زایش مجدد است.» (۱۳۷۸: ۵۸)

برای طولانی بودن عمر اژدها یا جاودانه بودن آن، بی‌مناسبت نیست به حماسهٔ بابلی گیل‌گمش اشاره کنیم:

«وقتی گیل‌گمش مرگ انکیدو، نزدیک‌ترین یارش، را می‌بیند از مرگ بیمناک می‌شود و به جست‌وجوی جاودانگی بر می‌خیزد و از دریای مرگ می‌گذرد و در ژرفای آن دریا گیاهی به دست می‌آورد که مرد را به روزگار پیری، جوان می‌سازد اما در بازگشت در سرزمینی خشک به چاه آبی می‌رسد و زمانی که با آب تن می‌شوید ماری به بوی گیاه فرا می‌رسد و گیاه را می‌رباید و پوست خود را به نشانهٔ تکرار زندگی می‌اندازد.» (قره بگلو ۱۳۸۶: ۱۳)

نیز گفته‌اند: «هرکه در خون اژدها سر و تن شويد روین‌تن و آسب‌ناپذیر می‌شود از این رو کشتن او از اعمال بزرگ قهرمانی به شمار می‌آید و پهلوانان برای جاودانگی و خجستگی به این کار بزرگ روی می‌آوردند.» (شریفی ۱۳۸۷: ۱۳۳)

شاملو چندین بار از اسطوره اژدها استفاده کرده و از آن جاودانگی و حیات مجدد را اراده کرده است که جهت پرهیز از اطاله کلام از آوردن آن‌ها خودداری می‌شود. (ر.ک: شاملو ۱۳۸۴: ۳۴۱ - ۳۰۴ - ۲۹)

خروس

«بنیاد کلمهٔ خروس (از مصدر خریوس^۱ در *اوستا* به معنی خروشیدن) با واژهٔ خروش و خروشیدن در زبان فارسی هم ریشه است. بنابراین، خروس به معنی خروشنده است و این تسمیه به خاطر بانگ زدن خروس است. در مزدیسنا خروس که از مرغان مقدس است به فرشتهٔ بهمن اختصاص دارد و در سپیده‌دم با بانگ خویش دیو ظلمت را می‌راند و مردم را به بر خاستن و عبادت و کشت و کار می‌خواند.» (یاحق‌ی ۱۳۶۹: ۱۷۹)

1. khraos

«در آیین زرتشتی و باورهای ایران باستان، مرغی ایزدی و پیک سروش است. مردم را به سحرخیزی، کار و کوشش، درستی و راستی دعوت می‌کند و از کاهلی و سستی و خواب بامدادی بر حذر می‌دارد. از آن رو که از ورود و قصد و آهنگ ارواح شریر و دیوان آگاه شده بانگ و خروش بر می‌آورد و چون بانگ بر آورد بدی و آسیب از آفریده‌های اهورامزدا دور می‌شود.» (شریفی ۱۳۸۷: ۵۸۰)

«... دعایی که شما زمزمه می‌کنید/ تاریخ زنده‌گانی است که مرده‌اند/ و هنگامی نیز که زنده بوده‌اند/ خروس هیچ زنده‌گی / در قلب دهکده‌شان آواز/ نداده بود...» (شاملو ۱۳۸۴: ۴۳)

«... مرگ آن گاه پاتابه همی گشود که خروس سحرگهی / بانگی همه از بلور سر می‌داد/ گوش به بانگ خروسان در سپردم/ هم از لحظه‌ تُرد میلاد خویش...» (همان: ۱۰۴۴)

«بانگ در بانگ خروسان می‌خوانند/ تا دور دست‌های گمان امّا/ در این پهنه ماسه و شوراب/ روستایی نیست... / یاد آر صبح و سلام و سبزه را.» (همان: ۹۰۹)

بدون شک یکی از وظایفی که اسطوره‌ها بر عهده دارند، بیدار کردن انسان‌ها است و شاملو از جمله شاعرانی است که اشعار فراوانی در جهت بیدار باش انسان سروده است. یکی از آرمان‌های او آزادی انسان از بردگی و اسارت و دست یافتن وی به دنیای آزاد و پر شکوه است و این امر جز در سایه بیداری بشر میسر نخواهد بود. نگارنده بر این باور است که در اشعار مذکور شاملو زنگ بیدار باش خود را با صدای خروس که خود می‌تواند اسطوره بیداری باشد به گوش انسان می‌رساند. وی خود را جدا از انسان‌های دیگر نمی‌داند و چنان‌که می‌نویسد از همان لحظه تولد خویش نیز به دنبال بیداری و آگاهی بوده است و تا لحظه مرگ نیز این چنین خواهد زیست. امّا گویا شاعر ندای بیدار باش خود را مایوسانه بیان می‌کند. از صدای خروس حرف می‌زند امّا گوشی برای شنیدن این صدا نمی‌یابد چراکه قلب

دهکده خاموش است و یا اصلاً روستایی و دهکده‌ای نیست که مردمش صدای خروس را بشنوند.

سیمرغ

«سیمرغ در شاهنامه و اوستا و روایات پهلوی موجودی خارق‌العاده و شگفت است. چنان‌که از شاهنامه بر می‌آید مرغی است ایزدی که بر کوه البرز آشیان دارد... سیمرغ از هنگام قدرت یافتن زال و رستم تا روزگار ناپدید شدن آنان، عامل بهروزی و کامروایی آنان به شمار می‌رود. از این رو، برخی نظر داده‌اند که این مرغ، فرشته نگاهبان یا توتّم قوم سکا (خاندان رستم) محسوب می‌شده است و در منطق‌الطیر عطار از سیمرغ ذات باری تعالی اراده شده است...» (یاحقی ۱۳۶۹: ۲۶۶)

«... دلّی درویشان به دوش افکندم و اوراد خواندم / یار خاموشان شدم بیغوله‌های راز، گشتم / هفت کفش آهنین پوشیدم و تا قاف رفتم، / مرغ قاف افسانه بود، افسانه خواندم بازگشتم...» (شاملو ۱۳۸۴: ۲۰۶)

شعر فوق نشئت گرفته از روح نومید شاعر است. اوضاع اجتماعی - سیاسی حاکم در زمان سرایش این شعر، زمینه را برای شکل‌گیری افکار و اشعار بدبینانه مساعد می‌کرد. خفقان رایج در جامعه و غارت آزادی انسان، علت اصلی سرودن اشعار مایوسانه بوده است. اما شاملو در عین ناامیدی برای یافتن روزه‌ای از امید تلاش می‌کند. هفت کفش آهنین می‌پوشد و تا قلّه قاف برای یافتن هدف خویش که چون سیمرغ ناپیدا و کیمیا است می‌رود و اما در اوج ناامیدی باز می‌گردد و می‌گوید دست‌یابی به هدف افسانه است. شاملو همیشه در پس ناامیدی‌های خود درون خویش به روزه‌ای از امید باور دارد که همان باور او را به جست‌وجو بر می‌خیزاند هرچند که این جست‌وجو فرجامی نداشته باشد و شاملو با چنین ذهنیتی

است که می‌نویسد هرگز شب را باور نکردم چراکه در فراسویِ دهلیزش به امید دریاچه‌ای دل بسته بودم.

«... کنون من ایدر در حبس و بند خصم نی‌آم،/ که بند بگسلد از پای من
بخواهم اگر/ ... من از بلندیِ ایمانِ خویشتن ماندم/ در این بلند که سیمرخ را بریزد
پر...» (شاملو ۱۳۸۴: ۶۸۷)

این شعر نامه‌ای است که شاملو از زندان قصر برای پدر خویش می‌نویسد و بیان می‌کند که من اگر خود بخواهم می‌توانم از زندان رهایی بیابم و لیکن خود نمی‌خواهم چراکه من به راه پیموده خویش ایمان دارم. شاعر ایمان خود را چنان با عظمت و استوار می‌بیند که در میان انسان‌ها و ممنوعان خود هم‌تایی برای خویش نمی‌یابد و به دامان اسطوره پناه می‌برد و شگفتا که سیمرخ این پرنده اسطوره‌ای بلند پرواز نیز نمی‌تواند به بلندی همّت و ایمان شاملو برسد.

ققنوس

«ققنوس در روایت‌های هندواروپایی و نیز ایرانی مرغی نادر و تنها است که او را زایشی نیست. هزار سال می‌زید و چون عمرش به انجام می‌رسد توده‌ای بزرگ از هیزم فراهم می‌آورد و با نشستن در آن توده چندان آواز می‌خواند که از آواز خود به وجد می‌آید و با سوختن در آتش، ققنوس دیگر زاده می‌شود. ققنوس هم‌تای قو در ادبیات اروپایی است که با آوازخوانی، زیست خود را به پایان می‌رساند و در ادبیات ایران و هندواروپایی، سوختن در رنج خویش و از خاکستر خود بر آمدن و تولدی دیگر، راهی به اسطوره ققنوس دارد.» (هینلز ۱۳۸۳: ۴۴۶)

این پرنده از موهبت تولد دوباره برخوردار است بدین ترتیب که در دوران پیری شعله‌ور شده و تبدیل به مшти خاکستر می‌شود. آن‌گاه از خاکستر به شکل جوجه

بر می‌خیزد و به زندگی خود ادامه می‌دهد. در همین مضمون شفيعی کدکنی می‌سراید:

«در آنجا که آن ققنوس آتش می‌زند خود را/ پس از آنجا کجا ققنوس بال افشان
کند در آتشی دیگر/ خوشا مرگی دگر/ با آرزوی زایشی دیگر.» (شفيعی کدکنی ۱۳۸۴:
۱۴۳)

اغلب شاعران که در غم غربت افکار و اندیشه‌های خود می‌سوزند خود را همانند ققنوسی می‌دانند که در بوتۀ جسمشان می‌سوزند و از ناله‌ها و نغمه‌های سوزان و حزین آنان، تخم شعرشان از خاکسترشان تولدی دوباره خواهد داشت و با فدا کردن ققنوس جانشان، راه آزادی را برای هموعان خود هموار می‌کنند چنان‌که سیاوش کسرای می‌پندارد در رنج خویش در غربت می‌سوزد و از خاکستر خود دوباره متولد می‌شود و می‌سراید:

«ققنوس وار آمد/ بر خاسته ز توده خاکستر/ بر جست و جوی آتش اما/ بگشوده
بال و پر.» (۱۳۸۶: ۳۴۸)

و شاملو در جای دیگر می‌گوید: «ققنوس پیر چون قفسی نغمه و نوا/ دل‌تنگ و پر ملال/ خاموش آن چنان که گمان می‌برند لال/ پرواز می‌کند.» (۱۳۸۴: ۷۳۲)
در *دانشنامه ادب فارسی* در مدخل ققنوس آمده است: «ققنوس به نیروی گیاه زندگی بخش در شمار جاویدان‌ها درآمده است، صدها و هزارها سال زندگی می‌کند و نماد موجودی است یک‌ه و تنها با ناله‌هایی بر انگیزاننده که مرگ و زایشش هر دو در آتش است.» (وهابی ۱۳۷۵: ۶۹۴)

«در آواز من/ زنگی بیهوده هست/ بیهوده‌تر از تشنج احتضار، / که در تلاش
تاراندن مرگ/ با شتابی دیوانه‌وار/ باقی مانده زندگی را مصرف می‌کند/ تا مرگ
کامل فرا رسد، / پس زنگ بلند آواز من/ به کمال سکوت می‌نگرد./ سنگر برای
تسلیم/ آهن برای آشتی/ جوهر برای مرگ.» (شاملو ۱۳۸۴: ۶۳۴)

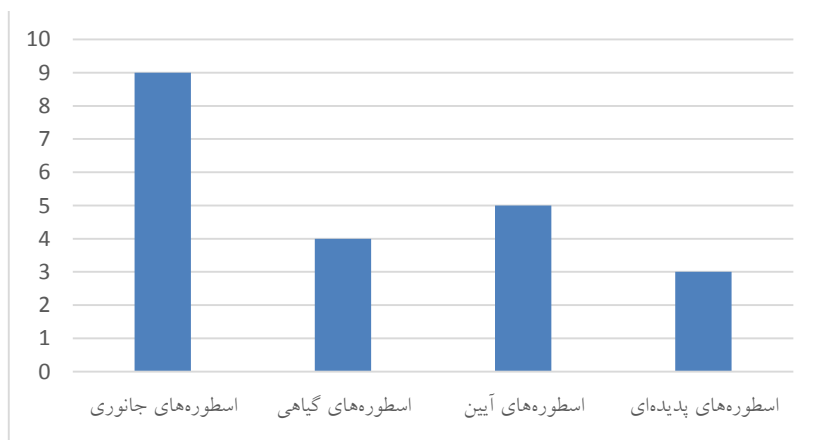
«... سهمی را که از خدا داشتم دیری بود تا مصرف کرده بودم. پس صعود روان را از تن خویش نردبانی کردم.../ تا مرا گساریده باشم تا به قطره واپسین.../ پس، من، مرا صعود افزار شد، سفر توشه و پای افزار.../ و در پاکی خلوت خویش نظر کردم که بیشه‌یی باران شسته را می‌مانست.../ و در نيزه‌های سبز درختانی نظر کردم که به اعماق رسته بود و آزمندانه به جانب خورشید می‌کوشید.../ آه باید که بر این اوج بی بازگشت/ در تنهایی بمیرم.» (شاملو ۱۳۸۴: ۶۳۶)

واژه ققنوس در هیچ جای شعر شاملو به طور آشکار مطرح نشده است اما ققنوس در باران عنوان یکی از دفترهای شعر او است که شاعر در آن در آفرینش اشعار خویش به طور غیرمستقیم از اسطوره ققنوس بهره گرفته است. در اشعار این دفتر تمام مشخصات این مرغ اسطوره‌ای به طور نامحسوس دیده می‌شود؛ مثلاً در تنهایی مردن و بارش باران پس از مرگ. شاملو آثار خود را بسان ققنوسی می‌داند که از مرگ یک ققنوس زاده می‌شود و راه وی را ادامه می‌دهد. شاعر با این تصور چنین اشعاری خلق می‌کند که گرچه در این راه، رنج فراوان برده و غم تنهایی را بر دوش کشیده است اما با فدا کردن خویش در راه هدف، خویشتن را نامیرا و جاودانه می‌سازد و نسل‌های آینده، بعد از شاملو ادامه‌دهنده راه او خواهند بود. در میان حیوانات از دیدگاه شاملو، کلاغ به سبب اندک آبی که از آب حیات نوشیده نامیرا شده است و اسب و سمندر نیز از این نوع است.

نتیجه

شاملو شاعری متفکر و انسان‌گرا است که اندیشه‌اش در زوایای هنر او خودنمایی می‌کند. تأمل و تدبیر در اشعار وی نشان می‌دهد انسان و مسائل انسانی محور اصلی جهان‌بینی او را تشکیل می‌دهد و از انسان چیزی بیشتر و عمیق‌تر از آنچه می‌تواند

باشد می‌نمایاند و به قول باقی‌نژاد انسان را در هیئتی اسطوره‌ای و فرازمانی و فرامکانی ظاهر می‌کند و در صدد بیان عظمت و اقتدار انسان است که جز با روی آوردن به اسطوره‌ها امکان‌پذیر نیست. این اسطوره همان چیزی است که می‌توان آن را من اساطیری شاملو تلقی کرد. (باقی‌نژاد ۱۳۸۷: ۱۳۱) همین امر باعث شده است که شاملو چنگ زدن در انواع اسطوره‌های قهرمانی و جانوری، گیاهی و آیینی و... را بن‌مایه شعری خویش قرار دهد. انگیزه او از ذکر اسطوره‌ها علاوه بر بیان جوانمردی‌ها، ایثار، آزادی‌خواهی و مبارزه با استبداد و اهریمن‌ستیزی قهرمانان، توجه به جاودانگی و خجستگی آن‌ها نیز است. شاملو با پیوند دادن قهرمانان عصر خود با اسطوره‌های ملی و جهانی ملت‌های گوناگون، رویش و زایش و نامیرایی و حیات مجدد و در نهایت تکرار اسطوره‌ها را اراده کرده است. بنابراین، می‌توان گفت اسطوره‌های شاملو با اهداف و انگیزه خاص برای بیداری عموم مردم و ظهور و جاودانگی قهرمانان مشابه - که از جهاتی همانند اسطوره‌ها هستند - خلق می‌شوند. نمودار زیر بسامد بهره‌مندی شاملو از انواع اسطوره‌ها و تنوع آن‌ها را نشان می‌دهد:



نمودار (۱) بسامد بهره‌مندی شاملو از انواع اسطوره‌ها و تنوع آن‌ها

کتابنامه

«آرش». *دانشنامه ادب فارسی*. ۱۳۷۵. به کوشش حسن انوشه. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

آیدنلو، سجاد. ۱۳۸۸. «سیاوش، مسیح (ع) و کیخسرو». *فصلنامه پژوهش‌های ادبی*. بهار. ش ۲۳.

_____ ۱۳۸۶. *نارسیده ترنج*. اصفهان: نقش مانا.

اسمیت، ژوئل. ۱۳۸۴. *فرهنگ اساطیر یونان و روم*. ترجمه شهلا برادران. تهران: روزبهان.

امین‌پور، قیصر. ۱۳۸۸. *مجموعه کامل اشعار*. تهران: مروارید.

باقی‌نژاد، عباس. ۱۳۸۷. *انسان‌گرایی در شعر شاملو*. ارومیه: دانشگاه آزاد اسلامی ارومیه.

براهنی، رضا. ۱۳۸۰. *طلا در مس*. تهران: زریاب.

بهار، مهرداد. ۱۳۸۶. *از اسطوره تا تاریخ*. تهران: چشمه.

_____ ۱۳۷۵. *پژوهشی در اساطیر ایران*. تهران: آگاه.

رستگار فسایی، منصور. ۱۳۸۱. *فردوسی و هویت‌شناسی ایرانی*. تهران: طرح نو.

شاملو، احمد. ۱۳۸۴. *مجموعه آثار (دفتر یکم: شعرها)*. تهران: نگاه.

شریفی، محمد. ۱۳۸۷. *فرهنگ ادبیات فارسی*. تهران: معین.

شفیعی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۸۴. *صور خیال در شعر فارسی*. تهران: آگاه.

شمیسا، سیروس. ۱۳۸۵. *نقد ادبی*. تهران: میترا.

قاضی مرادی، حسن. ۱۳۸۲. *گستره اسطوره*. به کوشش محمد رضا ارشاد. تهران: هرمس.

قره بگلو، سعید الله. ۱۳۸۶. «ضحاک ازدها آدم یا اهریمن انسان». *فصلنامه بهارستان ادب*. ش ۱۰.

کزآزی، میر جلال الدین. ۱۳۸۷. *رؤیا، حماسه، اسطوره*. تهران: مرکز.

کسرایی، سیاوش. ۱۳۸۶. *از آوا تا هوای آفتاب*. تهران: کتاب نادر.

گری، جان. ۱۳۷۸. *شناخت اساطیر خاور نزدیک*. ترجمه محمد حسین باجلان فرّخی. تهران: اساطیر.

مجابی، جواد. ۱۳۷۷. *شناخت‌نامه شاملو*. تهران: قطره.

محمدی، محمد حسین. ۱۳۷۴. *فرهنگ تلمیحات شعر معاصر*. تهران: میترا.

۲۹۶ / فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی ————— ناصر ناصری تازه‌شهری - لعیا یوسفی

نیک بخت، محمود. ۱۳۷۴. *از اندیشه تا شعر (مشکل شعر شاملو)*. اصفهان: هشت بهشت.
وهابی، نسیم. ۱۳۷۵. «ققنوس». *دانشنامه ادب فارسی*. به کوشش حسن انوشه. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
هینلز، جان راسل. ۱۳۸۳. *شناخت اساطیر ایران*. ترجمه محمد حسین باجلان فرخی. تهران: اساطیر.
یاحقی، محمد جعفر. ۱۳۶۹. *فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی*. تهران: سروش.

References

- Amīnpūr, Qeysar. (2009/1388SH). *Majmū'-e aš'ār*. Tehrān: Morvārīd.
- “Āraš”. *Daneš-nāme-ye adab-e fārsī*. (1996/1375SH). With the Effort of Hasan Anoošeh. Tehrān: Vezārat-e Farhang va Eršād-e Eslāmī.
- Āydenlū, Sajjād. (2009/1388SH). “Siyāvaš, masīh v keyxosrow”. *Fasl-nāme-e Pažūheš-hā-ye Adabī*. No 23.
- _____. (2007/1386SH). *Nārasīde toranj*. Tehrān: Nagš-e Mānā.
- Bahār, Mehrdād. (2007/1386SH). *Az ostūre tā tāriḫ*. Tehrān: Češme.
- _____. (1996/1375SH). *Pažūhešī dar asātīr-e īrān*. Tehrān: Āgāh.
- Bāqī-nejād, Abbās. (2008/1387SH). *Ensān-garāyī dar šāmlū*. Orūmīye: Dānešgāh-e Azād.
- Barāhenī, Rezā. (2001/1380SH). *Talā dar mes*. Tehrān: Zaryāb.
- Gray, John, (1999/1378SH). *Šenāxt-e asātīr-e xāvar-e nazdīk (Near Eastern mythology)*. Tr by Mohammad Hossein Bājlān Farroxī. Tehrān: Asātīr.
- Hinnells, John. (2004/ 1383SH). *Šenāxt-e asātīr-e īrān (Persian mythology)*. Tr. by Mohammad Hossein Bājlān Farroxī. Tehrān: Asātīr.
- Kasrāyī, Siyāvaš. (2007/1386SH). *Az āvā tā havā-ye āftāb*. Tehrān: Ketāb-e Nāder.
- Kazzāzī, Mīrjalāl al-dīn. (2008/1387SH) . *Ro'yā, hamāse, ostūre*. Tehrān: Markaz.
- Mohammadī, Mohammd Hossein. (1995/1374SH). *Farhang-e talmīhāt-e še'r-e mo'āser*. Tehrān: Mitrā.
- Mojābī, Javād. (1998/1377SH). *Šenāxt-nāme-ye šāmlū*. Tehrān: Qatre.
- Nīkbaxt, Mahmūd. (1995/1374SH). *Az andīše tā še'r*. Esfahān: Hašt Behešt.
- Qara-Baglū, Sa'īdollāh. (2007/1386SH). “Zahhāk eždehā ādam ya ahrīman ensān”. *Bahārestān-e Adab*. No.1.
- Qāzī Morādī, Hasan. (2003/1382SH). *Gostare-ye ostūre*. With the Effort of Mohammad Rezā Eršād. Tehrān: Hermes.
- Rastegār Fasāyī. Mansūr. (2004/1383SH). *Ferdowsī va hovīyyat-šenāsī-ye īrānī*. Tehrān: Tarh-e Now.
- Šafī'ī Kadkanī, Mohammad Rezā. (2005/1384SH). *Sovar-e xiyāl dar še'r-e fārsī*. Tehrān: Āgāh.
- Šamīsā, Sīrūs. (2006/1385SH). *Nagd-e Adabī*. Tehrān: Mitrā.
- Šāmlū, Ahmad. (2005/1384SH). *Majmū'-e aš'ār*. Tehrān: Negāh.

Šarīfī , Mohammad. (2008/1387SH). *Farhang-e Adab iyāt-e fārsī*. Tehrān: Moe'in.

Schmidt, Joel. (2005/1384SH). *Farhang-e-asātīr-e yūnān va rūm (Dictionnaire de la mythologie grecque et romaine)*. Tr. by Šahlā Barādarān. Tehrān: Rūzbehān.

Vahābī, Nasīm. (1996/1375SH). "Qoqnūs". *Daneš-nāme-ye Adab-e Fārsī*. With the Effort of Hasan Anūšeh. Tehrān: Vezārat-e Farhang va Eršād-e Eslāmī.

Yāhaqī, Mohammad Ja'far. (1990/1369SH). *Farhang-e asātīr va ešārāt-e dāstānī dar adab-e fārsī*. Tehrān. Sorūš.